





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استخارای سال متصفه مفتی میرحیدر حسنی بگرامی رحمة الله علیه  
که در سال ۱۳۱۳ تألیف فرموده اند معنایش آنکه قواعد و مبانی  
اسماء العلم نحو اراء فی بفارسی نقل نموده شعاع الدلش  
استند فارسی خوشگویان هند را در مواقع زیاده  
قلید آورده اند و بنمیت النجوم موسوم کرده مثال فعل ما فی آیه  
مستفید خواهد آمد باینکه فصل اول و بیست و یک  
از ان الفاظ زمانه حال معلوم شود باید دانست که لفظ

دو مورد و خواهد شد و خواهد شد در امثال است همین برای  
رابطه زبانی گویند و روابط زمانی بسیار است مجموع آن  
فما یرغاب جامع و متکلم است مثل نون و وال در لفظ گویند  
میشل یا و وال در لفظ بودید و مثل یا ویم در لفظ دویم  
رابطه را محذوف می سازند و بی است یا ضعیفی کو بر میست  
مواخوش نکرید از یک نظر چون ریز و کوی را بعد از لطف  
که از ازار میگردم چه یکدیگر آرد به لفظ مرا خمر مقدر است  
و خاش میبندد و غریب محذوف که در اصل مرا خوش  
و کانی رابط در میان مبتدا و خبر می آید چنانچه طهری  
و سیاقی نامه گویند است اینک محزون بنام آورده اند بهر  
خشم و نیاز آورده اند و را خبر مقدم و کانی رابط بر میثدا و بر

مقدم می آید بر لوی می بایدست بر ادبی غم غم قناده ...  
ز نام قنات از دست داده نه بخت یا ورنه حسن رعیه  
نه تن نوانان و دل شکیب لفظ نه را بابت که مقدم بر بخت  
که به او لفظ یاد که طهر است اند برین قید است اخربیت  
و هرگاه در مجلد یکم و اقم شوند و در مجلد اول جمله رابطه آن  
لازم آید که در مجلد دوم نیارند چنانچه سعدی گوید بیت  
نهی زانکه است دیری به بیت و سنی شیر ز مشکسته و اگر  
در مجلد دوم رابطه آرند متخلف این است که در مجلد اول نیارند  
چنانچه حشمتی هر دی گوید شعر مشکلی دارم که پرسم از تو  
با از نادر تو دجلوه خوی به و منعت و تفتی به به  
که در بنی لفظ یعنی چه تا ز اول واقع شده بخود دست

نایده مبتدا تقدم میباید همچو بر بنام و در اکثر آمد  
مستند است و کای مبتدا مؤخر و خبر مقدم می آید  
و مثل این دو بیت ظهوری نداشت و کای مبتدا حرف  
میکنند بشرط فرینه صافیت که بدین شورش گوید  
بهان ساز و مرانی نیاز از نام و فاعل از نشانه  
ساز و مراد را اصل این است که شورش که گویان شود  
رکوع چنان ساز و مراد و بدین شورش و بدین  
و کای خبر را هم حذف کنند و استاد گوید بقیه توارخی  
زاری طوق و من قر از آهن ای قمری اگر بدین سر و  
پایم است با سر و من ای قمری اهل اینست که زارم  
از آهن و کای مبتدا را مکرر بسیار ندر برای افاد

تا میدوایی جوانی فریاد فغانان میان مستلایم  
ز خیمک نهند زبانه ایستد این قوم این قوم بزم بد  
این قوم خون میریزد و خون بدامین اند و جز انکار  
اندر بنای ناکید شاعر گوید به اوجیات کیمیا عدد و یاز  
و فال این بزم میرسد بزم باز بزم غیرسد و کای به ترا او  
و خبر متعود باشد شاعر گوید حالت دل چه گویت هست  
انجم رسته خون شده سلسله سوخته برشته دل هست بزم  
رسته ناله خود را اصل بر دل محذوف شد و کای بر بزم  
تا و متعلق آن موجود مناش منست خدا برای منست  
تا بسد برای خدا هست و لفظ را که در آخرت بمعنی است  
و بجای است رسته لایب میتوان کف - و هست و غر

باشند در باب هر یک علی بن فطاح و در دنیا  
سوی که بر سر کربانه نشسته بر جان داده و این نهاد و محذور  
باشد چنانچه میر محمد صالح با گوید که ای خوش آندم که در این از  
پس کارم یا شده نوشته باشد و من بشم و باره شده  
یعنی ای مخاطب خوش آندم که از همه کار و بار دنیا و  
مادی فراموش شد و کای <sup>ف</sup> <sup>ن</sup> <sup>ع</sup> <sup>ل</sup> <sup>ل</sup> <sup>م</sup> <sup>خ</sup> <sup>ز</sup> <sup>ف</sup> سازند  
چنانچه سرایه ازین فرمایند که آه از خود آندم که چه کردی  
تو یاس : بفکرت رساندم که اثر کنی نکردی یو ای  
آنکه از تو کرده ام و حرف ندانسته اند الف و ای و ای  
و من <sup>ن</sup> <sup>ف</sup> <sup>و</sup> <sup>ای</sup> <sup>که</sup> <sup>گذشته</sup> <sup>در</sup> <sup>شال</sup> <sup>آیا</sup> <sup>فرز</sup> <sup>در</sup> <sup>سر</sup> <sup>گوید</sup>  
ای پادشاه محمد در پشته ای : زمین که شری تر از خدا است



و یارالم بر بی نذر غم یاریم - ای دلدار من  
واقف گردید یارب چه بسیم به محبت این از ان  
یک قهقهه آب خوردم و در جگر نسیم و کای یاد او  
منه و لب نیز آید او گوید شود سر به قدم یار ضایع  
سودن دست شده قسمت یار قسمت بریدی قسمت  
منه می کنند فصل سوم و ذکر حال ابر ضرورت و بیجا  
و مجنون گوید که بیان چنان که زمین گشت و شد و آن  
هنگام که رو نهادند که بیان حال است از آن  
و کای یاد او برای افاده معنی حال آید محمد علی شیرازی  
فرمود که هر چند کلام می آید که تو چون بیان بدی و  
داری که با نازدگی هر چند کلام تا آخر عانت است از

و زعفرانی

مبارک و بیانتا نیز است که از نسبت مثال زیر  
برکت از او است که از عدد دو پیاپی اندوزد  
و مقیاس مسجودین است کانی لفظ عزلی را مقسوم با او  
رسم اوطاف از عدد هفت و یک هر یک از من آن انوار  
برسد عدد آنم مخالف باشد که باز برسد عدد آنم  
بیان امثال و قصه از پنج است فصلی که در بیان  
واقف گوید هر چند شگفت از دین نه انچه ادین کرد  
و ادان حرف است ناموضوع عرب حرف الازدی  
و اد غیرت موضوع فرس حرف مکرو و میست سنگ  
متصل سعی که در صفات نیاوردیم الی انچه خدا  
رعدم کنان باشد بضاغت منتهی است یعنی مایه کن

که عبارت از تلمذ و نبات در ایدر عهد می  
نصبت ششم در بیان مضاف الیه بر راه کافیه  
مضاف در فارسی بر مضاف الیه مقدم باشد حرف  
افه آنرا مملو خوانند در عربی مضاف همیشه  
بر مضاف الیه مقدم می باشد و مضاف الیه را مملو  
می آرند و در میان مضاف و مضاف الیه حرف  
برای و از دو موقدر مینماید بطور عربی و اقار  
در یف مثل غلام زید و تخصیص مثل غلام مرد عدالت  
معرفت اقام که گاه نیز به تقدیر از و برای و در  
نیز بطور عربی است و گاهی نسبت میان مضاف  
و مضاف الیه حقیقه مینماید بلکه بوی از نسبت

نشدند و چون از این برپا شدند و فرمودند ما بنای  
در بعد از این نامه پروردگار را تقدیم مسکن الیه می‌شویم  
شای خدا با جان پیشای تراست یعنی بهشتی این  
و این ترکیب است با نامش و تبدیل ضاقت پس بدین  
بنفام حرف او مضاف به پنج کاه مکتومی خوانند و باید  
راست که در بعضی ترکیب ضاقتی واجب است که حرف  
آخر مضاف را مکتوب خوانند و از جمله آن همایون است که  
شبن و ما ویم است مضاف الیه باشد چون ملکه ملکت  
و ملکم و از جمله آن مضاف بودن لفظی معنی نفور و  
لفظ بر معنی غی و لفظ چون و جوهر و جوهری مثل است  
چنانچه با هم آمدند و فرزند آمدند و روشن چون ماه است

در روشن چو ماه و یارید از آنست که ربیع تر از آب است  
که حرف آخر مختلف را ملو و رخوانند و بیانا و جویب جزاء  
سمائی است و قاعده بران مفرغیت از انجاء ابر است  
لفظی را که در آخر آن یاء مخفی باشد مضاف کنند  
چون دسته بر حکیم میدانی گوید و مردم باشیم کلیم از  
رخت اگر کلامی است که تو در نظرش دسته بر غیبت  
و درینا که الهافت خوانند یعنی یاء دسته را بهمه مله  
پیش از ده بزبان آرند و زن یا قبی نمی مانند و از جمله  
آن نیست که لفظ ثن که ضمیر است مضاف است  
خاتمانی گوید و دل شان شکسته بود و چشم و زبان  
دین ساق شکسته نام جوابی است که در دنیا

به دل این مصافقت که گویا بتوان خواند و الا  
مردن می رود و از جمله آن نیست که نقطه سه را مضاف  
کنند و با کوبه به پیش طغیایه و شش میگفتند و سرب  
میگفتند که این سر بخوار خون گران کلاهگون شود  
و زنی و از جمله آن است که نقطه صاحب مضاف  
کنند و سودی فرماید صاحب را باید که آید از خانقا  
بگشت عهد محبت اهل طریق را و از جمله آن است  
که میل مضاف بآب باشد و خواه حافظ فرماید و در  
عشور زیللاب بدانیت گذارده کرده ام خاطر خود را  
به اشیای نوحه شن و از انچه منسوب به خاقانی  
آورده در سبای نیک کعبه و شنای بهین چنانکه

نوعی و بسیاری زکمه قرآن اندر ساری  
در آخر مقصود و مقصود و ادوی که مده بود و وقت  
اضافه یا زیاده کنند مانند از اینجمله قی و ابر و  
محبوب و این یار و وقت فحاشد که بجزه بلیثه بدل نمی آید  
نوشتن در اینجا خطاست و هرگاه مقصود و مقصود  
مذکور را با فحاشی متصل مرکب کنند یا در خواندن نام  
می آیند جدا و الیش و ابر و شش و مقصود یا هرگاه که  
فصل شود یا بجزه مذکور بدل شود چون می  
انگور و همچنین یا در مخفی را چون کرشمه معشوق منفصله  
ایم شد الف طوی را افزایند چون زامهات و ابر و  
و نامم و هر اسمی که در آخر آن یاء یا یاء باشد در رشت

و خوانندگی انرا میبندارند چنانکه هرگز زخمی بر پناه  
فصل پنجم بیان موصوف صفت موصوف را که  
فرزند و پویا چون بهیچ خوش فتنار مکر و قسبه هفت  
مقدم شود پس سره در یک نیست چون دانشمند بهرگاه  
در عکودیت صابر دل با قرین اندود دل موصوف  
صابر صفت مقدم و دل مضایق و ما مضایق است  
و کای در موصوف یار زیاده کنند چنانچه کینای  
دانشمند و الحاق حرف باد را آخر موصوف در کلام قدما  
ما سخن را یافته میشود و متاخرین آنرا ترک کرده اند  
و این معنی به تتبع کلام اساتذہ معلوم میشود و هرگاه  
صفت مقدم میشود و موسوم بقلب صفت است و موصوف



کامی صفت زین باشد برای عظیم سویی نماید بنام  
دارجاس افرین که کیم نمن بر زبان افروزند  
بر دوست و کامی صفات متبر و آید نشان همایی  
و کامی برکت صافی موصوف شود و کسر در آفرین  
دویم آید موصوف موصوف بدوش میشود و همچنین نمی شود  
سعد کویزه بستان و نیز ناقص عقل به کدائی برستا  
رفته ناقص صفت وزیر نیت و کامی با صله صفا  
موصوف و صفت می آید بنا بر ضرورت و زک  
مرزا ابوتراب در جواب یحیی مرزا جعفر کفیه  
گویند که محو کرد ما را جعفر شیرین و لطف یحیی شیرین  
صد شد که انچه طلب بود عیاره امروز برای و بکری

نشد سر خصال هفت بحال متعلق زاید خوشتر و در صفی  
چاره آرند و کای موصوف میان دوم است با  
ایسر و کورید و بیچاره خسته را خون رنگین فرموده  
سبب خلق نیست یکطرف آشنوخ تنها یکطرف  
سبب از بیچاره و خسته که بر دو صفت خسرو موصوف  
که در بیان ایشان واقع شده و از تجربه فریاد موصوف  
باقی است سودی فرماید سهیمین آبی که مرغ آبی  
در دایم نبود کمترین موح ایسانک از کنارش  
می ریزد و از بخار است که مصدر به ف صفت باشد  
واقع کورید و در یک عمرش بخون حیرت بر فرم  
حافیت سرم آورد بلا باقیست و کای در موصوف

حسین صفت یار الحاق کردند و اندر یار نو صفی بگو  
سوی اریه شودی ارشده و صابر بود مکرر نکست  
دشمن تائب صوری هزار فرات کست و حال ممدود  
و مقصود است همچنان است که در مصاف کزشت  
چون جفا بسیار و خوبی خوب و می لعل فای لکن  
منته رحمة الله در بی مقصود یار را بمقتوح بودی  
ما قبلش قید فرموده اند و ظاهر افرقی نیست اینجا  
این قید معتبرست چنانچه از مرغی بختای یابی بود  
درگاه که در آن مقصود یار تو صفی الحاق کنند  
و بار اعلی را ستمزه ملنه خوانند چنانچه از ادب  
مستوی مکرر و باز میگردند علی نزدی خزانگی

از این بزم به تازی نوبت برود و حال حاضر محقق  
و معصیت همان است که در انشا است گذشته تا به کمال  
و جاده زیبا مثال است بعضی کائنات بر ندله مطا  
بر بر و تانیت چنانچه در عزیزی است در فارسی علم و  
و لازم است و این خط است صاحب کو بر میخند  
مستی بی خبری رنجه علم است اینجا ایچ تازده شود  
الخط خام است اینجا و سوری شارح کلمات  
این معنی را در شرح قول سعدی که سیاح را در انم  
نفس طالب بود شهوت غالب معنی گفته بود و در  
موندن است و در دو صفت مذکر و نکره هم در بیان معنی  
مثال آن سعدی که در این دوران بفا جو بار عوا ابله است

تلمی و خوشی در - ربا بلندشت ما از آنکه  
نه خدای که نمودار نو چو آئینه ده جز بدون کن  
ز درون سینه نخل در و ظلم و حرام و شیف  
بغض و علم و مهر با و کند عزم گوید غلی سینه  
و لم زلیفغان می آرده و رنه بانار تو خاموش  
و فرما کیست این بر سه مثال فاعل و مفعول جمله  
استند و مروف و عطف و اذ و پس و بهتر و تا و با  
به و او برای جمع است و پس برای جمعیت قریب  
و بهتر برای بر و بهمت و تا مانند پس و فرق  
این قدر است که در نام و طوف باید که باز موقوف  
ایده باشد چون آدمیان تا به پیغمبران و لشکریان

برند تا بیاورگان و عرف با افتاده میسند از محنت  
حکم بکلی از معطوف و معطوف اند بر سبیل راه است  
فهمی کتابی گوید و حال را کلام یا محال را بنیم و کلام  
بنمازم کلام را بنیم و کای یا ایان دو صد مکرر اند  
و افتاده منته جدا گانه میکنند سعدی گوید یا در بهر دو  
دست کند خواجهمهر گنار یا موج روزی افکندش  
زده بر گنار و حرف با افتاده میکند که هم متعلق عمل  
ناید در معطوف یافته نمیشود چنانچه سعدی گوید هرگز نیست  
الال لغو ساکن است از طعنه خوان انشیاطین است  
و فی عطفه عربی و ل و در مثال فارسی می آید  
مثال از مثال با و افتاده میشود و عوامی بل مانند

ایستند

که در نحو طوبی و کاف بابل لغوی کنند معنی که  
کویق از برای چربان نیست بلکه چوبان برای  
خود شاد است عطف جمله بر جمله سوره کویق خدا  
می بیند و می پوشد و هم می آید و می فروشد  
و اگر معطوف شود باشد نیاز بر ضرورت وزن بر بعضی  
حرف عطف نمی آرند سوره کویق معلوم است که شومی  
در برای آموخت و جفا و ناز که شمه سحری آموخت  
بر شمه جفا و دوست و هم بر جفا هست لیکن نیاز بر قاعده  
و بگردان این است که بر سر صوم دوم نمی آرند و عطف  
منراد فین بلکه فمی گوید سنن خوش و نثار ناری  
زیبید بحسن یک تن از یک قبیله یار کنند خوش و نثار

نه ادب این را عطف بیهی تا منتهی محلی می رسد تا بید  
چون زید خود آمد تا کید شکار لفظ واقف گوید  
که یا نسب کند ازانی چه شود چه شود آه فلانی چه شود بری  
شعور اهل محله آمدند و اجمعین استعجال میکنند چنانچه  
ابر یکسان اجمعین موکد می شود و اعلی گویند  
هر چند که از جور تو ام خون رود و از دل از درد خود  
ای بی کسی بیرون رود و از دل بی شکانت می و اگر لفظ  
نمی مقدم شود هر آنچه تقدیر تاخیرش موکد می باشد نماید  
میگویند فهمی گوید دل من از همه خوبان ترا گرفتار است  
و این را ز تو ام در نه حسن بسیار است فعل می دم بدل مثال  
زید برادر خالد آمد و زید برش را شکست و زید عالم



اورا شنیدیم و این را نیز بد غلام او در زیر بدل عطفه گشت  
بلکه آن روز در قول خود یا که یکی از ملوک خراسان  
سلطان محمود سبکتگین را بخوابید و دید بعضی از ملوک  
داران که در اقامه خود و امتیاز داشت سبکتگین را  
بدل آنکاشته از سر محمودی دانست که بدل منزه  
ملک می خوانند و بادشاهی این محال است  
بنا که سبکتگین نعمت پدر محمود است و یا از و هم  
در بیان فهارر خمیر و دهم است منفصل متصل است  
و منفصل مرفوع نمیشود بلکه ربط تا بعد چنانچه کردم من  
و منصوب نمیشود بلکه آنکه مرکب بعضی حروف در ربط  
شود چون گفتیم شما را در مجوز بودن آن بسیار

نظام من و غلام تو و غلام او کای مرغ صمیر لعل است  
سنگ گوید صمیر و دل خزان، بتوی بسیار و ایراد  
چه کار خواهد آمد که نامه دارم او را و کای عنوی  
هم دو گوید صمیر و دم آخر است شمع کشته اندر یکدم صمیر  
که بعد هر از حسرت بنویسد دارم او را صمیر من و او  
راجح بطرف مشوق است و اضمحلال قبل الذکر و فرای  
مشعل است چنانچه شاعر گوید ما بیه یا ندارم  
خری از عاقلش ظاهر اول بکند سر زلفی افتاد  
مثال صمیر غایب پند شقایق گوید صمیر غایب را قایم  
عمر در راه تویی ای صمیر بگویت میرود یا از سر کوی تو  
نی آید صمیر در رود و آمدت صمیر و از دم اسما

اینک است فرق در میان این دو آن است که در  
قادر می نویسد انرا میگویند زید پسر داود و م  
داود بولی فصل خود فرماید و ایما را اشارت خاص  
بخیر است بن قریب و آنرا بعید و مثالی که باین رسم  
اشاره مقدم میشود شرح نظام الدین گویند نه سر و سیمار  
بانو مانند تبارک الله چه قامت است این نه قامت  
ازین که افست است این قامت است این قیامت  
دشمال موخر سودی درین این عیب فسم است بدری  
که مرابی می و مشوقی بفرمی رود فعل سزوم در بیات  
ترکیب مر باسم و افاده آن تر سب مر باسم افاده  
سه مع کنند بلی فعل چون دستگیر مع گیرنده دست

نقطه غلط بخش و پوشش بر سوره ی قرآنیست  
خداوند است و در سوره کرم غلط بخش و پوشش بر سوره  
ش و کرم بدست بر با ما ایست و در زیر درخت میوه دار  
در بنیاه این دولت نیست خواری بیشتر معنی فالیده است  
در بان تا بود و در جهان جای گیر نتای محمد  
بود و بعد از معنی پذیرفته دل معنی مانند با بر سر  
معنی بر رسیدن پا و این لفظ در ترکیب بسیار متعارف  
و امیر حسن دهلوی در فواید الفوائد میگوید و سوری  
نیز گوید برادرانش را خوانند و کوشمالی بواجب می  
بعنی فالیدن کوشش این ترکیب شرط است فواید  
آن هر دو کلمه چون یک کلمه و لا معنی ترکیبی می دهند

میکویند یکس میخوانند بدو سر عبده کرده  
ای تهر بزرگوار که عبده است بهار است از بر زمین  
نیکویی نمیدج شود و از از فرج دار معنی خاموش مراد  
باشد از مرگ است خواهد بود خطا کشیه و با مال  
و مانند آن نیست یا مصدر یکی معنی مصدر میشود  
مثال ترکیب تشبیه مانند دارا شکوه و آتش هم بر  
شخصه که مانند دارا در شکوه است و مانند آتش در شعله است  
ذکر تشبیه مقدم میشود سعی گوید هر را جامه را  
پارسا بنی پارس داران و نیک مردان را که در  
پارسا تشبیه و جامه موفرت قاعده ترکیب  
باموهوف مفید معنی شخصه که صاحب من موهوف است

نزد بلند پایه و مخور و در او شخص بلند پایه می باشد  
و یاد مصدر با این نام لا حق می شود چون بلند پایه یکی  
مخور و می و فعل را که کتب استعار برای مضطرب  
فصل چهارم در بیان کنایات چند عدد و میزان  
از سه نامه فلاطی کنایه است واقف گوید در این باره  
تراشمن حاجی دانست که ترا باز فلاطی و ملاطی دانست  
و هم چنین لفظ قدرت شریف تبریزی از مدینه  
گذشته از سر و گفتم نیارم این قدرت که کس در  
زمین گفت نیارم این قدرت و لفظ چندینش  
عربی گوید همای عشق رسوائی چنانم کن که بگوید  
صیغه های بی درد آن شنیدن ارزو دارم

دستم خنین لفظ بیه استار لورید در بغاله قارو  
کارش نزد یک کل یک غم نو بهار به سرودی ماه  
واردی بهشت بر آید که با فاکو خشت و محمد بن لفظ  
است سویا کردید بام نیکنی به بنیامی سال  
که بلند نام زشتش کند با کمال و محمد بن لفظ که محار  
بعنی زیاده از مستعمل میشود واقف کوید عمری اند  
روز حکایت شب دراز مرا آخر بگو که مهر نوای آسمان  
پیشد و چنین و جهان مثلاً فلانی چنین و  
سیکفت فعل با نزد هم طرف مثال فخرالدین عارف  
کوید بطراف کعبه رستم محرم رحم ندادند که بودند  
چرا دی که در دن خانه آبی شاد کوید است چه بگذرد

تأخر از امور و مصالح باری و در برست  
شدیدن بود استرازا کردن در طرف مجرای مجله  
فائل و مغول و مبتدا واقع شود ابراهیم گوید مست  
کبرم که فکات می دم در ساز آید ایام نشط و طرب  
دناز آید نیاران موافق زکی جمع شوند وین عمر  
گذشته زکی باز آید ای وقت تو خوشی که وقت  
ما خوش کردی از طرف عزیزی اول و ثانی استمال  
فصل ششم در موقوفه و منکره سوره ضایر اعلام  
اسی از این باب است مصاف باقی منکره فصلی سده هم مصداق  
چون دانستن دال است بر آنکه در این فن هم و شعور  
سازگی حاصل آید و مثال حاصل بالمصدر



دانش از آن حالتی فیه نه شود که بعد از آن چه  
و بعد از این حدوث پس دانش از آن است  
و دانش صفی است مافی ذرات و فرقی مصدر و  
حاصل آن مصدر می باشد و فرقی در مصدر و اسم است  
که از مصدر افعال و صفات مشتق شوند و از اسم  
مصدریه و درین معنی فرقی نیست مثال اسم مصدر  
سبحان است بمعنی پاک کردن و چیزی از آن قیاس  
نسبت کار لغت در مصدر عربیه و اسماء مصدریه  
قاریان در اشعار فروزا نمکنند و اسم در بیان  
اف مفعول فعلی سوم فاعل مثال حرف فاعل  
خواستن گویند و بد زمانی در زمانی مانند بنده

اشد بدان در زلی فاعل لفظ دوست بود  
و گاهی بسیر بازم زین کوید و نیز هم بحر نو بدل کار  
افقاده امیده وصال بود کز افتاد و گاهی زامل  
نار گذارن فضا و در را فرار میدهند و فعل را  
بیشتر جمع می آرند و حذف فاعل واجب شمارند خواه  
نظر فرمایید بحکم محرم عشق تو ام میکند و غمائی است  
توسر بر من نام که خوشتر است ای است اکثر اعلیٰ معتمد  
شد و گاهی مؤخر فاعله کوید و خواهد رفت بر کمر  
حسرت آن از دل برشم که غافل بودم و آن بی وفا  
بگذشت از پیشم و در تراحم همی سوارف است  
قاعده تقدیم و تاخیر نسبت بلکه بمعرفت فاعله است

آن مؤلف بر عا و ریه دانی مستحق و سزاوار  
 فعل باجم فاعل غیره العقول خواجہ حافظ مرعاشی  
 ح ۱۰۰ به سوسه شده ایام چند محرمی التو کم رسیم  
 بنویسغاهی چند است فعل ماضی فاعل چند هم فعل  
 مطلق بنظر نیامده اری محض مفاعیل مطلقه عرب  
 که حذف فعل آن لازم است منصوب به چون استعوال  
 میکند مثلاً اینست من جمله آن است فصل به جم نحو  
 در تقدیم و تاخیر از فعل حکم فاعل دارد شیخ حمالی  
 که ریور باد بوی و بوی یزید و بوی اینقدر  
 این و جمالی را عا به زد دلا و بانی را و سبب  
 این بود که مذی است فاعلی و اسم با سبب که و اسم

بسیار بود و در هیچ بنیادی مستقر و در هیچ  
و مدد است سخنان راست می و فایده هم نبود و  
که روزی نوزدهم امرو و امیر و آنچه در خواب دیده است  
نیاز است که بعد از امرو و امیر و آنچه در خواب دیده است  
بما شد بسیار کوبیده و در خموشی نامی حیرت فزوده  
و در شش و ده نام سخن نداشتند و افضل ششم مفعول فیه  
شأن و نوبت چه سان قاصد فرستم ما را در عرض حال  
اسلم بکش که بگذرد و حال آنجا نظری بگوید  
بچه توام نشند و نواهی نمکن ای سنگدل چه آه نظام  
مکنی شکر گوید بان بی رسم حوایی گفت از خبر خدا  
قاصد که کاهی ای و نا بهیجانه من هم استا بودم

فصل سیم در معنی و استعمال از نوم فعلی ششم مفعول به  
کوچیده در زبان من بشکوه آشنانکند من می شکوه  
و اگر ز خود آنکند یعنی من با شکایت تو شکوه در یک  
زبان این را خوانکند و هم شاعر گوید که ای که از تو  
گیرد کجایانکند از من و دل از تو گرفتار خدایانکند از  
یعنی با هم من و تو در یکجای ای را خوانکند از و غمناکم نشود  
و لازمی استعمال خوب مثل دانستن و شناختن معنی  
بد مفعول می شود زید را عالم است ختم نیز مقصد می آید  
مفعول است و آنچه از کردار ایند مشتق شود همین حکم دارد  
شاعر گوید که بیماری محبت را سر در آغوش بگرداند مگرد  
و زنی بدلو بایان بگوید و اند علی بن عباس و آن

نیا گوید به سخی الطافه که کلام نه حرفی به چندی سار هم  
سیدان بیخوار خود را خصال لازمی زید ابر باب  
در بیان حروف فصل اول در مال و دیر مساعی  
سوف که وعده داشت برین پیش میگذشت : گفته بودند  
به پدر چه روز استاده به برخواستیم که در پیش افتم باز  
گفت : بنشین که در خیال افتاده گفتیم که وعده  
ناتوانم بخنده گفت : خیلی بر در و که بولسیار و  
این تعلیق نداشت است خال از حیدر کلون  
از خیالم نفس اندک نرفت است بوی : و اندک هرگز بجا  
نرسید است منم خال بر خور حاطه فرما بد عیب  
رندان کین می زاهد به پاکیزه است که کنه در زن

بر نوخواهد نوشت. و در هر حرف استقامت کافی باشد  
نویسنده اشیاء گوید که البته آمده کز دل دیده چنان دراز  
بر ذات بی غم آئینه بازی نیست و چنین است  
بنیان شمع کعبه و حرف چه برای غیری عقل چه اشارت  
کردی و چنین است لفظ نیست چنانچه حقیقت این کار  
جست و کاوی از حرف چه ذی العقول مراد باشد چنانچه  
سوی گوید مریدی گفت پیر را چکنم از غلامی برست  
اندر هم از بسیار رسد که بزیارتم می آیند و اوقات غرض  
مرا از هر دو ایشان تشویش حاصل میشود گفت هر چه  
در و این سخن انداختن را دایم بده و هر چه توانی  
انداختن ایشان چیزی بخواه و در کدام ذوالعقول قرار

ایست کی برایش زبان است - غنای کوید است  
من غلامی که نشت نجات یافتمی از روز و کوید خانه ترا و لای  
لحان است واقف کوید است از جای می آید عیاره  
ای من از جای از لای ای دشمن که بر مسلمان از لای  
من غلام انطاری حری کوید به بیگانه کی با که از است  
به پوشیدن چشم اندازی فلانی نیایم سویم حرف  
عزیز که شعله ز فراق چه اند و ادو حاش ما فطم فرما  
و ای شاه که من به کرم کل برک میکنم من ف عقل میزنم و ای  
میکنم لیکن برای استدر آنک چنانچه سعدی کوید است  
از بایدر خجالت جوئی با فرس است واقف کوید  
کین کار کرده با خواستند و او را دل آن نمی زنده رکاب



کاف من عذف در کوبیده غل نمودم

نه در دست آن الا برای یافی جان کابر عکس از نه

فیض کور از این محالو مستعاریت موی

بها

من برادر دیدوست آویز لاله ارغوان روز متاخر

نعم علی الف را اماله کند اما کلا لیکن ما حات نما

میشود بدون آن تنبا استعمال آن نمیکند بجهام

در بیان بند اول جلد فیریه مبتدع و در بند

سوی کوبیده را تسه موجب رضای خداست که ندیم

که کم باشد از ره راسد و کای خبر جلد واقع شود

و ضمیر بطور عزلی ضروری باشد استار کوبیده از خونی

سن تو با لم خبر افکاره یعقوب شنیدیم بیشتر از نظر

انوار جملات شرطی سعدی که این چون نداری بلخی  
در رنده بر باد آن به که کم گری بپوشد حروف  
نه در هر عذبت جامی گوید بر من از دست تو  
بر چرخ که بیدار دور چون رخ خوب نوشتم هم از  
بر و هر چند اینی چون آن تعذبت و بس  
و از بس که در بس که در تمام شرطی آرد و معن در  
سعدی است که از بسیاری آن جامی گوید  
اگر در جان و کار چشم بیدارم نویی نه هر که آید در نظر  
از درم بیدارم نویی و کای بزا مقدم بر شرط باشد  
جامی گوید رستم با نویر صبا و لی تو اگر رستم از دست  
و کای بزا حذف کنند سعدی گوید خدا شنی

آنجا که خواهد بود از آنجا که جامه بر تن در و دفعه  
نخواه که بگوید دویم جمله اش ایضا از قبل هر چه بگوید  
داخل رزق حرف جمع و غیره حاصل نشود و فانی  
کلاس مرا بخدا خاتم بخیر گردانم نام شد سلام  
منتخب النجوم من نصف مفتع ابرو

---

نوشته با ندریم بر سعید

---

نزلنده را بخت فردا

---

اصید ۱۲

22

دار  
الكتب

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الف انتشار خوشن را به نام بسیار ضرر و نادر  
بیم کشیدن کنایت از زویر بشیدن انتشار شراب و کثرت  
استیانت بر چشم و جبین و دیده و دل کشیدن کنایت  
و توارها که در این ابر و تارک و تندر کنان کنایه از عاز و ویر  
التمنا و در ترکی مهر از شای را گویند آن قدر و خصی و  
کنایه از پاک شدن حیات افعی شود و نام کنایه از علم و اطمینان  
اهل خنده از م شراب هم از و از واری ابان دها تن و تن با  
اوین کنایت از حسرت افسوس انطرف و آنچه جنب چیزی و بزم  
که اشاره و در ادب کنایه ای او شمره آئینه او ابتال و الله  
جایز او او اینه و پیش نفس کنایه از حالت نزع آئینه  
آئینه باشد که مرقع الی و آئینه بهر جا که خواهد انتشار

حده اند و بکسی از ویست دوستی او را بگذار و ترک کن  
اعتقاد افشاند تا کتاب به از ترک کردن و در فصل دهم آن کتاب  
در باب آتش را گویند که شعله شدائش به این همه جمع انقدر  
اند و عجب اند و جای در مرتبه کم نیست افتاب معروف و نور در شب  
و کجاست و کجاست افتاب پیش یواز کتاب به از شام شدن و عبارت  
شدن نیز آمده احرام قصد کردن به آب و ییو کا  
عبارت از دغا و ضرب به آب طاه چون سنگ را و در راه  
ماند بر آهست آب بکشد و خجالت به این مکان بیاز و محال نیست  
این کار در حرور و از بخت آتش می زیور یا بیقرار شد اکتفا دان  
چون کرد و در راه کاروان علامت ظهور شد با بلب با هوسوان  
کن به از کتاب جلد فتنه بیست کسی را پنبه نهادن کتابت  
از طراقت و خوش طبع بخیه اندی کا و افتاد کتاب به از ازیر  
و به زنی بر اندن با این پوست شخصی را گویند که بجز این نیست و قدس



یابد دریافت حالت رسید ۱۰۰ کتاب از غرور و کبر  
ای کتاب نمی آرد بید ماع نشان باشد بر فکر و مشاغلین بکار  
مثل مشغول است در این بیخیزان به بهر خود چید  
غور باشد بونی پیرا صحت کتاب از رسیدن مرز و خلاصه و در و در  
بقی حاصل تاراج غار نگرانی باشد بسنگ صحن ضایع آوردن باشد  
بوجود کمالی می کنند ای از غرور و کبر است بلکه در این کتاب  
بگویند خودی ای بگویند رسید باد امان بجای ریش کردن و در حال  
بغل بود و غرور و کبر و کبر ای تمام کرد و کبر بشکون  
آرا شکست نامند باب حاد ضایع و در بران کرد باب سیله  
رسانیدن ای خرابی چنانچه خاک سیله بیاید  
سجاری است ایست که بیرون شد از آن متصور باشد بوسه  
بوسه زدن بدست باشد ای هر شیاریش بسطل مدبوح باشد  
هم الله آغاز کار و حصول حال شد و معنی بسته نیز آمده بی نماید  
نابا باشد بوی تنگی کتاب از بیخیزانی است باب اول پیرا

ای طریقی را که در او باشد پودا را آئینده صیقل کسبه شد  
و ایشان که در حق او اندک اندک باشد پودا بعضی بسیار نیز آمده

و پیش از این که ای نیکو کرد و پشت دست هونی صیت که نامند  
از آن چشم دمی کلاه ندارد ای پدید نازد و خفست سر است

از چو شدن عبارت از مردست پودا در دست صغیر شدن

پودا چشم سکون باشد پودا در دست هونی صیت که نامند

حلقه در ساس می یافتند و نیز برده از برده با صیقل باشد

که با و بر و در دست کس را در ای کسب نباشد بلکه خفست برای ای کسب

کس را یافت بر برده است از سر سبب و کاسبه از کسب نام نوازند

باب التامیتا اویست چهل و یک تیغ حال بر دست قدس

اشیان در جاز است تیغ اسمان کاسبه از صبح صفاق تیغ خوی شب

کس را از طلوع آفتاب تیغ مرد را اگر بندگی از سبب و کاسبه از

باین می تواند برداشت تیغ اندام از اگر بندگی سبب فراخ و بار یک

تیغ و تیرش کس را از محنت و محنت تیغ است اینو می

کس را از سبب تیغ چو در داری نیکو می شود و سبب است و تیغ طلوع

و در اصطلاح صوفیه بیداری است تمامه

و قوام آنست که کار را در تن و جسم بحیل و ملک باز  
توانی است بجه معلوم شد قوت و بان چالاک زبان نه چنان  
و خوشتر شده و بکل باشد تکلیف یعنی تحریک نکرده  
یکمی فکرت کنی از کار بیجا صیقل گرفتن تلاشی کردن  
معرض سوء نقصان برابر شدن با باب الف ثمره در سر  
باب الحیم جامه خوب شید کنایه از زمین و بر کره زمین  
جامه قضاوت جایه سیاهی را گویند که در عا شوره پوشیده جام  
سحر کنایه از افتاب عالمات جام شید کنایه از ایشان  
شیر را ز جاف بر وزن قاف زرا گویند که کوهی بر ارام گیر  
و بر وزن شو خواهر جاف زن فاحشه و تحبه را گویند جو شید  
مغز کنایه از مردم خشن و غضب آورده شد و مردم خوشتر را زهر  
گویند جدا یعنی سوائی ام آنکه جواب بجای مثل متعل است  
نهان جهان ای بسیار جاده که سپید کنی در ظاهر و نهان  
جبهه دین دیده از سر سیده باشد که خون و محنت کردن

کتابی که در ایاضه الجبله و در اوقات غبار و در آن  
 باران و غبار است و در آن کتاب جلوه ی بی شائبه ی جهان بر یک  
 آن آدم کنایه از شراب بکار باب الحجه و تو عنبوین  
 کنایه از شربت است چنانکه کلی کنایه از آسمان و بر سپاه را نیز گویند  
 چنانکه بگوید کنایه از آسمان باشد چنانچه چشم کنایه از فرزند است  
 چنانچه بعضی بگویند که را گویند که سخنان خوشش را مردم بجا بگویند  
 چشم را آب طردن کنایه از غمات کردن باشد چشمه خاوی  
 کنایه از عالم است چشمه خضر کنایه از احویات و در آن  
 معنوق باشد چشمه که می شن کنایه از افتاب چشمه الم و کین  
 کنایه از آن چشمه دهر کنایه از برهان چنانچه سحر  
 کنایه از افتاب شماره صبح را نیز گویند چنانچه کنایه از نور و قوت است  
 چنانچه اسمانی کنایه از برق چشمه سه لیلی کنایه از فرج  
 چشمه یی آب داشتن کنایه از زیاده ای و بی شرم چنانچه  
 کنایه از چشم است که سبزه لبش نوز مبرده باشد چنانچه چاق چنانچه از ضمیر

و کتاب از آسمان باشد چنانچه شد و کنایه از اشاره بشماره  
چهار آینه را که در زوره بر بسته پیوند نمایند چشم و اخت  
منظر نشستن بر چشم اهو کنایه از وحشت است  
مخوف زن زخم چپ انداز کار کار کنایه چشم معیبد  
تابینا باشد چشم فرمائی مذبذب و زده باشد باب لم  
نام غیر کو گفتد حیف سفید کنایه از انزال حوال  
بی خود کنایه از لب معشوق و برسم حسن کله سوز  
حسن شمع و شیرین را نامند حسن بی شسته حس  
باشد چون حسن سیم سیم زده حاضر باش ای پوشا ربان  
حریف شبیه تقابل بار باشد حلقه بودی و د  
اشاره از غیض حال باشد باب الف خم کاجور  
کتاب از آسمان است خواب فر کوش کنایه از غافل  
ید از غفلت و تقابل با خواب نا دیده کنایه از غفلت  
باید که باشد خود را می خور و ر باشد خایو باد و جهت

بنا بانی از کار رفته را که بیدار است خصم  
که نیند خلد بود بجمع پرش که کجا میرود با خواب  
میشد کتاب از حیات لبان است خردن شد از کار  
باب اول دامن بدان که چون کتاب از فرشته و در خون با  
و کتاب از کتب هم اندر است دست بود کتاب از روشنی  
عبدالموسس زن دیو دیده کتاب از دیوانه دندان موسی دندان نهان  
کتاب از درج هر کس در دست بود که لاشق و دندان کتیر از روزه  
ادب چهار معنی است اول از یساختن دوم  
امانت کردن سوم عاقبتی نندانا چهارم اجلت و کرامت  
نظام دندان کتاب از زور اردست انداختن بود اشعار  
برده سخن گفتن دست بیست و شش کتاب از حسرت و موسی  
خواب و بوق شدن باشد و در منفذین بعضی مهر است و در هر  
بیون کرد و ماغ می شد است شدن دو کمان چید  
سایه از شمع و کمان هم چیدن نام کردن داد و داد

به نصف سائید دست را دامان و دست و کمر  
 در بخل آفرینش از کمرش و نیز جفت کردن دست و  
 بزرگن در کمر اوست مانی و انشمار است در کاه و  
 ای درگاه و حرف که صاف راسته دو بالان و چندان که دست  
 در مکن بیکار باشد دام به و شوق صیار را گویند دیوانه اوست  
 می طاعت بفرموده نشانی است و استیانت دامن ای دیار و نهان  
 دارد دشت و دامن بخار و در بند و به کجا شعل است دامن در  
 و بی پای مقول در دامن بمیان بیند و نالار  
 به شدن است دست و ده ای طرب کن خوشن باشد و گمان  
 بحسب نموده دامن دکان باشد دست شد چون به شدن  
 و جمع کردن دست به هم دادن کنایه از بلا و طریقت دست  
 کنایه از دست کشیدن باشد دست بودل عابر باشد و گمان  
 تار و کمر و بوم زن و دکان باشد دست من دمانه باشد  
 کبریا که بپای و پناه حجت دست میوار کنایه از تابانست

[illegible]



و دنیا بی ایامی است که در آن همه افتادند و برآمده و فرو افتند  
و در آن قتل و کشتن و ابر و بخت و رضا را میگویند و آنکه را  
رسیده اند باب این زبان دادند و بدو پیمان کردند  
و دنیا بی ایامی است که در آن همه افتادند و برآمده و فرو افتند

نزد من چشمی نه و پائی ایام مقابل هر نفس با هر چشم نه است  
از من است نه دین کیوی محراب بند نه ناز و ولایت بدو  
و یک بیت باب لغز نشانی له و الی واره ام خواهد باب  
من بگویند نشانی کنایه از غفلت ساخت سنگین است از  
امبار که سا و می کنایه از تحفه و از زبان ترکی از و نه

سکرم در امور بونی و نور فهم اول و دوم از غفلت  
خوبی و دانستن لال شدن سودا لباس نهالی که در دکان  
سوده بدست می بخرانند سبک دم اندک بمنزله روح سبک شده  
هفت تمام اینک است سنتی که چون کلر خ راه مان راه  
ساعتی مداف شراب خوردن است که دم ایامی از و نه

مسی سنی و در لای و جوالی مسی حنا آنرا گویند که بر روی  
را نهد سیاهی شدن تمام اندر مسی خواص و موت  
و مسی که مسی خوار و مسی خوشتر بر او اند که بر او اند  
ماجره عودم شدن در و در شدن نیا می کند ای نمود میکند  
و سیاهی بر نماید مسی سیاهی و سیاهی مخافت که کابل را اگر ببرد  
به نیت نشن همیشه بر مسی با و و شکلات کتاب از از از اف کردن  
شعله داده کتاب از از یکبار باب الف قیقاغ بکرب بر در غنچه و  
که بر سر باب الف الف کافسه مسی نکوت نشن کتاب فضل و بر  
از مفلس قاور است کلاب چشم کتاب از از یکبار مسی کل کتاب  
کتاب از از یکبار از از مشهور کل شکافت کتاب از از از شیب ظاهر  
شدن است کفشی سید ناد و پار که در کتاب از از زیادت لا اگر  
و مسی است کلاب جهونیر اکا باب دان کنیم از قوه فاکید  
سنان که را گویند که بر یکد و حرت شده باشد و در ای ای ای ای ای  
سید و کفشت عالم تو بن عالم شهر را بگویند باب لام لکر کردن

تخلیه کردن است باطل است اسناد معافا کن بر از سر نشین

میخاتره و شراب خانه و بنکده و خستخانه باطن عارف

که این معارف تو در شوق الهی بر شده پاره به بالی نیم زبان شو

که از ادب جی با صدفی مخاطب سخن را تمام نتوان کرد بالواقع فی الجمله

سبزی و تنه ساسر در درخت را اگر بنید که از صفات فیه و نظائر نه

تبدیل یافته به صفات حمیده شد و تنه سیاهی دارد و تنه

که از عالم معنی به علی سالک و اولادید و تنه سیاحت بر وجه را که

که در صفت مایه صفت از سالک ظاهر شود و می فرونی را که بنید

که ز دل سالک بر آید و او را خوشوقت گردانند و مطرب ترغیب

کنند و ضمیر را شنیده اهل معنی را که بنید تمام

50

عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز  
عزیز و عزیز

جاءه في

(31)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله حمدا يكا في نعمه ويميزي مزيده والصلاة

على رسوله محمد عبدك ونبيه وخير خاتمه

وصفيه ورضوانه على جميع الصحابة والتابعين

وعلى محبيهم ومتابعيهم الى يوم الدين

فاعلم ان الهم لقاري القرآن علم الوقف والوصل

لان فهم المعنى بفتقر اليه وعلماء المعاني

والبيان بحمد الله جعلوا هذا العلم ثباتاً  
علم الفضل ارباب هذه الصنعة تشكر الله  
تعالى سعيهم صنّفوا كتاباً في هذا البيان  
ويذكر لوجوههم فيه وقراءات القرآن بالقف  
سنة وامير المؤمنين علي بن ابي طالب قال  
في معنى قوله تعالى وتلا القرآن ترتيلاً ان  
الترتيب حفظ الوقوف واداء الحروف والابتداء  
والاخبار في هذا الباب وردت كثيرة  
والوقوف ومنازل القرآن فكما يكون المنزل



حسنا وحسن فالوقوف كذلك والامام الا  
سيدنا الاسلام شمس العارفين امام الزمان  
ابو جعفر بن طيفور السنجي وديا قدس  
سره وضع الوقوف على خمس مراتب وعلى كل مرتبة  
اقام بها ناطقا واعوانا وليا واضحا فاعل  
المراتب الوقوف اللازم وعلا متنه والوقوف  
اللازم هو الذي يتوكل يحصل في المعنى  
شناعة مثل قوله تعالى وكذلك حققت  
كلمة ربك على الذين كفروا انهم اصحاب النار

فله في ملكيته قوله الذين يحملون العرش  
صفة لأصحاب النار والمرتبة الثانية  
مرتبة الوقوف المطلق وعلا منته والوقوف  
المطلق هو الذي يجس له إلا بتداعيا  
بعد الموقف عليه لعدم مراسبات اتصال  
بقوله مالك يوم الدين لأنه ثم ذكر لا وصاف  
وأياك نعبد ابتداء تضرع والمرتبة  
الثالثة مرتبة الوقف الجائز وعلا منته  
والوقف الجائز هو الذي يحصل لبيد

الوقف ودليل الوصل فيه مثل قوله تعالى  
خير من البلقيم قالتان المولى المولى  
دخلوا قرية افسدوها وجعلوا عزة افسدوا  
اذله قوله بالقيم فينبغي الوصل ويمكن  
ان يكون قوله الله عز وجل توقيفا لقول  
بالقيس فينبغي لوقف والارابعة من باب  
الوقف المجوز وعلا منه والوقف المجز  
هو الذي للوقف فيه وجه والوصل ايضا  
اما وجه الوصل الظاهر اقوى مثل قوله تعالى

وعلى سائرهم عتابة لان قوله تعالى ولهم  
عذاب عظيم عطف على وعلى بصائرهم  
عتابة في الدنيا ولهم عذاب في الاخرة  
الخامس مرتبة الوقف المخصص وعلاجه  
والوقف المخصص هو الذي يكون في كل  
بتعق احد عا بالآخر ما كل واحد تام  
مستقل في افادة المعنى مثل قوله تعالى  
الذي جعل لكم الارض تنبأ والسمأين  
لان قوله وانزل عطف على يجعل كلاهما

صلاة الذي اما كل واحد يفيد المعنى فاما  
لما قطع النفس بعد في كلمة لا وجه للوقف  
فيها فالوقف ههنا يكون رخصة لا مانع  
عنه مدة قد قيل لان بعض العلماء الوقف  
وقف عليه بتأويل ما على مدة كذلك  
اي لو اجتمع كلمتان يوقف عليهما وكانتا  
هما واحد وحده لكان الوقف عليه ما واحد  
يبين مدة الوقف والاعلان مدة في الاول  
ويقول في التائيمه كذلك واما <sup>مدة</sup> على

لاوقف عليه والله الموقف على الاتمام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْعَالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَسْتَعِينُ الْمُتَّقِمُ  
أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمُ الضَّالِّينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام بمعنی سخن با نایب یغوث القلیل و الثبیر و قیل فی حد فلام از من  
تیمن المحی بجان اعلام فانی نفی تارة بواسطة الاصوات المنقطعة و تارة بواسطة  
الكتابة و تارة بواسطة الاشياء کلمه یک سخن کلم و کلمات طاعت مثال زید  
قائم و واق و شفته و ارجاع همه اری کلام نظریست چه درین صورت  
لازم آید که هر قسم از مفهیم و کتب به و بدان نسبت اعمیم الله ان شاء الله

نقش هم جزا دادا بهاء المعصنه و فی حقیقت چنانکه درونی که جمیع باطنیه را  
در این باشد و ولی الله اسم ای مدح الی الله است و علامت فعلی است  
نزد و اف نام ای اف ام اعراب که نیست یعنی ای اف است و در اصطلاح  
چیز نیست که موجب بان مختلف شود تا علامت کند بر معانی را و شوند بر  
موجب ایما فاعلیت و معنویت است و اف ام از باب چهارم از  
از این مختص اند بجزایات و حرفه اعرابیه در رسم و رسم نیاید و این  
اسامی شمله اطلاق کرده شوند بر حرکات بنا بر اسمی اصلاح بخلاف معنی و معنی و کمره  
که سفت شوند در حرکات بنا بر اسمی که در حرکت اعرابیه کمتر پس رفع علامت  
فاعلیت است خواه رفع حرکت با هم حرکت و فاعل فاعلیت و فاعلیت  
نمیباشد و خبر و غیره و نصب فاعلیت معنویت است و همچنان در هر  
است افعال است اما انون مانند و میا یفعلون و تفعلون و انتم  
تفعلون و هم تفعلون و انتم تفعلون و انتم تفعلون انتم نصب است  
برایته زید و در حاله و من یفعل و انتم نصب بالف در کما و نشاء کبره یعنی  
غیر محذوف الی الی و مضاف بوی غیر یا و شکم مثل دایته ایانک و افعال  
رحاک و خاک و خاک و ذمال ایجاد برمیدر زار و برادر زار و خوش و زار  
ترا که از بوی شور باشند و شرمگاه و در هر ترا و صاحبه فاعل را و فاعله  
نشد کبره مثل دایته است و انتم نصب بیا خودایت مسلمین در ششم یا



1646

[illegible]

سبب است چرا که باقی سبب بر اصل مستند است که تقدیم است متفاعل

ما لم یعم فاعله ای بر نوبت که فاعل او حذف کرده شود و در این را جامع مفاد آن  
فاعل نمایند در نهاد فعل یا شبه فعل بودی آن و شرط معقول ما لم یعم فاعله ای است  
که تغییر داده شود صیغه فعل معروف بظرف فعل مجهول بقاعده مشهوره در کتب صرف  
المبته اسمی است که خالی از هر عوارضی نیست و گفته شده که در لغت  
ای و بر بی که آنرا بطر کونند یا صفت باشد که بعد از نفی و الف استفهام باشد  
درج شود و رنج کند یا بعد خود را چون ما قام الزیدان و قایم الزیدان بود اگر  
صفت مطابق صفت باشد بر دو طرفی پذیرفت خواه مستند او باشد خواه فاعل  
و الف فقط مستند باشد اما نمی آید باید دانست که ای بر دو ضمیر بارز متفصل است  
برای مستطام ای من و ما و انا انت تا انتم ضمیر مذکر مخاطب و از آن یک  
تا انتن برای مدح مخاطب فارغ و تا هم ضمیر مذکر غایب و از این عذر  
غایب و مستند بودن ای غایب صیغه است و مصنف غایب را گذاشته و اگر  
گفته است در آن بر دو تنه غایب و حاضر و از هر قسم آن از آن که مجرد از  
عوارض و نظایر آن صفت مذکوره در مستند آن بر دو قسم است یکی مفرد  
دوم غیر مفرد و آن چهار است اول بخورید فی الدار دوم المال عندی سوم  
لایه قاع چهارم زاید ابوه فاضله کان ای باید دانست که این افعال ناقصه  
سوی آنها که در او ابلشان است و پس کما می معنی همار و کما بی نامه هم می آید

[illegible]

این تا کینه نام است که در کتبه و منبوع را از کتبه است و نامیده آن  
 با وضع هر غنفت است از سامع یا برای دفع فتن سامع یا منکرم یا و غیره  
 و یا معنی کند و منبوع را در شمول افراد آن و تا کینه بر منبوع است که  
 فعلی چون زید زید و ضرب ضرب دوم معنوی که محقق غافل محلول است  
 معهود است که در معنی مذکور است باینکه البدل البدل البدل بداند بداند  
 تا نام است که معنوی نام آن نسبتی که در معنوی است نه طرآن تا به و آن بر حجاب  
 قسم است که در معنی مذکور شده که المصنوبات جمع منصوب و او آن است  
 است ملایم علامت معنویت ملا که مذکور شده و آن کینه بر کینه  
 المصنوبات نام ای معنوی که آنرا کینه که واقع شود فعل فاعل بر و و را در از  
 وقوع فعل فاعل بر و فعلی آن فعل به فاعل بلا و کینه حرف بر را عرب  
 نمی گویند زید را در معنی مذکور است بلکه بر و واقع است بر زید بر و  
 که ملقب است با و در هر صفت زیدی که کینه به واقع است بر و  
 و کای معنوی مقدم می شود بر فعل برای فوشت فعل در عمل ملایم است  
 حذف کرده شود فعل بسبب قیام بودن فرینه مثل قیام است و اضرم  
 ای باز ما بند از کتبه و قصد کینه را برای فوشت و سوای آن  
 مذکور است بسیار آمده است و در کتبه معنوی و آن ای کینه  
 مذکور است که المصنوبات ای و مذکور آن را معنوی ملایم گویند

نام کتبه

تمام کارهای که تا به این زمان کرده باشند و این فعل فاعل می باشد و فاعل مجهول  
است و آن فعل به است آن فاعل صمیم به اگر چه آن فاعل مورد و مورد آن فعل  
تفصیل و در آن فعل لفظ یا تقدیر خبر و در آن فعل اول مجهول و در آن فعل  
و تقدیر یا جهت از آن باب است و این فاعل به است و فاعل مجهول  
نموده است و این فاعل به است و فاعل مجهول  
که در آن فعل کرده شود و آن زمان به نام مکان و نیز به نصب و تقدیر  
فی به به صورت مجهول و فی به به صورت مجهول و فاعل مجهول  
که با هم با هم به صورت مجهول و زمان به است و به است و به است  
فان شود و به به صورت مجهول و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
در بعضی فاعل به است و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
و در آن به به صورت مجهول و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
بمعنی فاعل به است و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
و فاعل مجهول و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
معنی به است و فاعل مجهول و فاعل مجهول  
تصییب زید و وفای رخت زید از روی و وفای رخت زید  
فان رفاه بر وزن تجاهی بیرون شد از روی بیت و فاعل مجهول  
و فاعل مجهول و فاعل مجهول و فاعل مجهول

که از فعل هم و تمبر یا فعل و بیام از مژد کنند چنانچه در این گذشت و یا از  
از بیام از نشست در بر و بیام چنانچه بیاید که در تمبر است  
و به همین الیه بدانند نشسته و قسم بیام که مفصل و او آن است که مخفی  
هم از منفرد منفذ یا حکم روح منقطع و او آن است که مخفی است و منفرد و هم  
بیاید که از این الیه بدانند این الیه برای تملی صفت عینی است و تملی  
حکم آن در نصبت بیام که در مفعول خود را از مفعول بیام مفعول آن در مفعول  
یا مضاف و در بیام و مفعول خود را در بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول  
که در مفعول موفی بیام یا مفعول واقع شده در میان مفعول آن در مفعول بیام  
رفع و گذار از اسم بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول  
برای پیش آمدن بحرف بیام قفیم ادعوا و آن حرف مفعول بیام الیه در مفعول  
تساری مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول  
اعراض می باشد ای بالیغ و نحو لا یا السجد و ای اکا - باشد ای قوس  
سجده کنید و التبت ای قفیم ای یکی نکره غیر مضاف در اینجا غیر مضاف  
و دوم مضاف بیومش به بالمضاف مفعول بیام که در مفعول بیام الیه در مفعول  
اعمی و نحو یا طاهرا صیدا یا عبدا و نحو مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول  
یا باید دانست که این را مفعول بیام که در مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول  
آن فعل مذکور که در مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول بیام الیه در مفعول

[illegible]

فصل فی احکام طهارة

کارروای





